



مرکز تحقیقات دارالحديث

میراث احمد شریعہ

دفتر سوم

بہ کوشش

علی صدراپی خویی

ہدی مہرزی

اللَّهُ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ

مهریزی، مهدی، ۱۳۴۱ - ، گردآورنده.

میراث حدیث شیعه : ۳ / به کوشش مهدی مهریزی و علی صدرايي
خوبی . - قم : مؤسسه فرهنگی دارالحدیث ، ۱۳۷۸.
۴۹۲ ص .

کتابنامه به صورت زیر نویس.

۱. احادیث شیعه - مجموعه ها. ۲. اربعینیات ۳. احادیث - اجازه ها.
۴. احادیث خاص ۵. حدیث - علم الدراية. الف . عنوان . ب . صدرايي خوبى ،
علی، ۱۳۴۲ - ، گردآورنده همکار.

۲۹۷ / ۲۱۸

BP ۱۴۱ / م ۹ م ۹

ISBN : 964 _ 5985 _ 82 _ X

شابک: ۹۶۴-۵۹۸۵-۸۲-X



مرکز تحقیقات دارالحدیث

میراث حدیث / ۳

به کوشش:

مهدی مهریزی

علی صدرايي خوبى

همکاران این دفتر:

حسین گودرزی، قاسم شیرجعفری، رضا محمدی، ابوالفضل حافظیان

ویراستار فارسی: سید محمد دلال موسوی، ویراستار عربی: قاسم شیرجعفری

حروف نگاری و صفحه آرایی: تحسین پورسماوی و فخرالدین جلیلود

دفتر میراث حدیث شیعه: قم، خیابان ۱۹ دی، کوچه دهم، پلاک ۲۱

نشانی برای مکاتبه: قم، ص. پ. ۳۴۳۱ / ۳۷۱۸۵: تلفن: ۷۱۱۷۴۵، نمابر: ۷۱۹۱۹۰

نشانی در اینترنت: <http://www.hadith.net/magazine/mirath.htm>

پست الکترونیک: magazine@hadith.net

شرح و ترجمہ حدیث

شرحان لحدیث «هل رأيت رجلاً»

حکیم ملا علی نوری

شرح حدیث «أنا الله لا إله إلا أنا...»

محمد مؤمن بن قوام الدین محمد حسینی

شرح حدیث حقیقت

علامہ حسن بن یوسف بن مطهر حلی

شرح دعای کمیل

میرزا ابوالحسن لاری اصطهباناتی

نظم نثر اللہالی

اشرف مراغی، ابوعلی حسین بن حسن

شرح حدیث «أنا الله الذي لا إله إلا أنا...»

محمد مؤمن بن قوام الدین محمد حسینی (قرن دوازدهم هجری)

تحقیق: علی فرّخ

درآمد

یکی از احادیثی که به لحاظ دارا بودن معانی غامض و دشوار از احادیث مشکل محسوب می شود، حدیث قدسی «أنا الله الذي لا إله إلا أنا...» است. بر این حدیث شروح متعدّدی نگاشته شده که در اینجا یکی از آنها ارائه می شود.

نویسنده این شرح، یکی از دانشمندان شیعه به نام محمد مؤمن بن قوام الدین محمد حسینی است.

از شرح حال او در مآخذ موجود، چیزی به دست نیامد، جز اینکه با استناد به دو قرینه، می توان او را از عالمان سده دوازدهم هجری و اهل قزوین دانست. قرینه اول که قطعی است، اینکه پدر وی، قوام الدین محمد حسینی سیفی، دانشمند مشهور قزوینی است که تا حدود ۱۱۵۰ق، زنده بوده است. قرینه دوم

که ظنی است، واقع شدن این رساله در ضمن مجموعه‌ای است که در آن، بعد از رساله حاضر، رساله «تجوید قرآن» تألیف ملا محمد طاهر بن محمد مؤمن قزوینی (قرن ۱۲) آمده که گویا فرزند مؤلف مورد بحث ما بوده است.

اگر این استنباط درست باشد، پس مؤلف از اهالی قزوین و از دانشمندان سده دوازدهم هجری است و بیش از این، درباره مؤلف چیزی در مصادر، نقل نشده است.

به هر حال، حدیث مورد بحث قدسی است و در مصادر روایی با اندک تفاوتی در برخی الفاظ، نقل شده است. در رساله حاضر، حدیث مذکور بدین عبارت ذکر گردیده:

أنا الله الَّذي لا إله إلا أنا خلقت الخلق و خلقت الخير وأجريته على يدي من أحببته و خلقت الشر وأجريته على يدي من أبغضته.

در کتاب «کافی» کلینی، این حدیث با سه سند با اختلافهایی نقل شده که چنین است:

۱- عن معاوية بن وهب قال: سمعت أبا عبد الله عليه السلام يقول: إنَّ مِمَّا أوحى الله إلى موسى عليه السلام وأُنزل عليه في التوراة: إِنِّي أَنَا اللهُ لا إِلَهَ إِلاَّ أَنَا خلقتُ الخلق و خلقتُ الخير وأجريته على يدي من أحب فطوبى لمن أجريته على يديه وأنا الله لا إِلَهَ إِلاَّ أَنَا خلقتُ الشرَّ وأجريته على يدي من أُریده فويل لمن أجريته على يديه.

۲- محمد بن مسلم قال: سمعت أبا جعفر عليه السلام يقول: إنَّ في بعض ما أنزل الله من كتبه أَنِّي أَنَا اللهُ لا إِلَهَ إِلاَّ أَنَا خلقتُ الخير و خلقتُ الشرَّ فطوبى لمن أجريت على يديه الخير وويل لمن أجريت على يديه الشرَّ وويل لمن يقول كيف ذا وكيف ذا.

۳- عن مفضل بن عمر وعبد المؤمن الأنصاري عن أبي عبد الله عليه السلام قال: قال الله عز وجل: «أنا الله لا إله إلا أنا خالق الخير والشر فطوبى لمن أجريت على يديه الخير وويل لمن أجريت على يديه الشر وويل لمن يقول كيف ذا وكيف هذا؟ قال يونس يعني من يُنكر هذا الأمر بتفقّه فيه»^۱.

اما موضوع این رساله، درباره جبر و اختیار و اعمال بندگان خداوند است که شارح به نحو ماهرانه‌ای از عهده آن برآمده و این، نشان از تبخّر وی در فلسفه و کلام است. او ابتدا نظر شش گروه و فرقه (فلاسفه، اشاعره، معتزله، جهمیه، مذهب قاضی باقلانی، مذهب ابواسحاق) را در این مورد، نقل نموده و پس از آن به رد آنها پرداخته و نظر ائمه (ع): «لا جبر ولا تفويض بل أمر بين الأمرين» است، اثبات کرده است.

این تحقیق از روی تنها نسخه شناخته شده رساله، صورت گرفته که در ضمن مجموعه شماره ۱۸۳۳ «نسخه‌های خطی کتابخانه آیه الله مرعشی»، نگهداری می‌شود.^۲ این رساله در مجموعه مورد اشاره، هفتمین رساله است و در برگهای ۱۰۰ تا ۱۰۳ آن به خط نستعلیق خفی، تحریر شده است.

۱. الکافی، محمد بن یعقوب الكليني، کتاب التوحید، باب الخیر والشر، ج ۱، ص ۲۱۳ و ۲۱۴.
 ۲. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه آیه الله مرعشی، سید احمد حسینی اشکوری، ج ۵، ص ۲۲۰.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حمد بی حد و ثنای بیرون از عد، حضرت قادر مختار و جنابِ عادل جبّاری را سزااست که در مملکت هر وجودی پادشاهِ عقل را حاکم مطلق العنان نموده که اگر متقلّبهُ شبهات آرا، دست بر وی نمایند، به پایمردی او دفعِ آن شود و در شهر بند حیات هر موجودی، شحنة دل را قاضی صاحب اختیار کرده که هرگاه جواسیس غفلات توقّع، چشم روی داشته باشند، به یمن حراست او، دفع آن گردد. بیت :

عقل را عقل کرد و دل را دل	تا شود زاین دو مدّعا حاصل
عقل ذات خدات بنماید	دل به راه هُدات بگشاید
عقل اثبات آن وجود کند	دلت انکار ذی الجُود کند
این دو با یکدیگر چو وصل شوند	خوب و بد در میانه فصل شوند

و درود نامعدود، پیغمبر محمودی را رواست که عقل صادق او، معیار کمال عقول اصنافِ عالم است و دل واثق او، آیینه حقّ نمای مطالب و اغراض بنی آدم.

بیت :

احمد مُرسل آن سپهر جلال	که کمالش بری بود ز زوال
طبع بشکفد گل از نقاش	عقل کل را سَبَق دهد عقلش
دلش آیینهای ز صنع خداست	که در او عین ذات حق پیداست
از سُویدای آن دل بسی شک	کام هر قلب می‌رسد به نمک

و صلوات بلا نهایات و تحیات بی غایات، آل برگزیده و عترت پسندیده او را بجاست که هر یک، طور تجلی‌نمای معارف و جودی رفعت، همگی سرآمد و شریف‌اند:

یعنی آن عترت ستوده مدار	که از ایشان گرفته شرغ قرار
آن‌که از بهر خلق چرخ و زمین	گر بپرسند باعثنی به یقین
بر زبان کواکب و انجم	هیچ حرفی نیابد إلا هم

عليهم الصلاة والسلام ما دامت الأمر بين الأمرين وعلى مبغضهم السخط والعذاب ما أنجز الاعتقاد بالجبر والتفويض على آراء ابطال الدين.

وبعد: داعی برادران دینی، محمد مؤمن بن قوام الدین محمد الحسینی، معروض می‌دارد که چون فِرَق اهل اسلام را در خلق افعال آنام، اقوال و آراء مختلف است و همیشه در میان فحول علمای شیعه با سایر دانشمندان فِرَق عامه، مباحثات واقع گردیده و موافق حق و حساب ابطال شُبّهات ایشان شده و به اعتبار اینکه این مسئله، متفرّع بر بعضی از اصول دین است که دانستن آن، جمهور مکلفین را به دلیل واجب است و داعی، اکثر اوقات در آن فکر می‌نمود تا اینکه در این اوان، نوشته‌ای از جمعی حق طلبان و متدینین بلده تفلیس رسید. نوشته بودند که شخصی از علمای عامّه وارد آن حدود، در مقام اشکال فقرات «أنا الله لا اله إلا أنا خلقت الخلق و خلقت الخير وأجريت على يدي من أحبته و خلقت الشر وأجريت على يدي من أبغضته» که در حدیث قدسی وارد است، گردیده‌اند و در آن صحیفه، مذکور داشته بودند که فهمیدن این حدیث قدری

متعسر شده، بنائاً علی هذا برای عرض آنچه از حدیث مذکور، مفهوم داعی شده به تحریر این چند کلمه، مبادرت می‌نماید، والله المستعان.

پوشیده نماند که چون فهم حدیث مذکور، بدون تمهید بعضی مقدمات، متعسر است، لهذا محرز می‌گردد که حضرت قادر مختار، برای شناساندن ذات گرامی خود، ایجاد جمیع مکونات نموده و به مصداق آیه وافی هدایه: ﴿وما خلقت الجن والإنس إلا ليعبدون﴾^۱، افراد جن و انس را برای ستایش و بندگی جناب کبریایی خود، آفریده و گوهر عقل را در صدف هر سرّی به ودیعت گذاشته و راه استنباط و استدلال هر چیزی را یاد نموده و قوّت تمیز میان حق و باطل را بدو کرامت فرموده، هر ذی عقل به محض دیدن بنایی، به بانی آن پی می‌برد و هر صاحب خِرَدی به مجرّد دیدن دودی، علم قطعی بر وجود آتش می‌برد. بیت:

از هستی مطلق تو بودی دارد

هر ذره که در کون وجودی دارد

از روزن خانه‌ای که دودی دارد

دائم به یقین که آتشی پنهان است

و با وجود آنکه از بدیهه حس در مشاهده آفاق و انفس و قرار و مدار آنها، علم قطعی بر موجد آنها حاصل می‌شود، خداوند رحیم و رحمان از فرط برّ و امتنان برای تصقیل عقول و تذکیر معامله فطرت، پیغمبران عظیم الشان را بر افراد آنان، مبعوث داشته تا همگی به رهنمود ایشان، طریق معرفت ایزد سبحان را شناسند و زر تمام عیار عقول به محک ایشان رسانیده و قدر مرتبه آن را دانند حتی لا یكون للناس علی الله حجة بعد الرسل^۲.

و بعد از فهم مراتب مذکوره، بیاید دانست که به مدلول آیات مبارکه و

۱. سورة زاریات، آیه ۵۶.

۲. تلمیحی است به آیه یکصد و شصت و یکم از سورة نساء.

احادیث مستفیضه، معلوم است که جناب حضرت آفریدگار در جمیع امور امر و نهی و ترغیب و تحذیری که فرموده، ذو العقول را مخاطب داشته و گردن بیخردان و مجانین را از رشته تکلیف و قَلَادَة تقلید، معرّی و مبرّی نموده و بر هیچ عاقلی، تفاوت مراتب عقول، پنهان و امکان تکمیل آن، پوشیده نیست؛ چنانکه مکرّر ملاحظه شده که گرجی پسری که به غیر خوک چراندن و فریادهای عبث زدن، چیزی در متخیّله او گنجایش ندارد و بعد از آنکه اسیر اهل اسلام شده به موافق قواعد و ضوابط شرعیه، تربیت یافته و تحصیل علوم و معارف کرده، در مرتبه انبیاء بنی اسرائیل می شود و برادر دیگر او که به حسب ظاهر از او صاحب شعورتر می نمود، چون از کنار پدر و مادر جدا نشد، در همان مرتبه بهیمیت می ماند. پس می باید آدمی اولاً به قدر مقدور، تکمیل عقل خود نموده، فرق در میان خوب و بد نماید، تا داند که شناختن خدا، خوب و شناختن او، بد است و بعد از آنکه معرفت به وجود موجد حقیقی حاصل شد، می باید باعث بر وجود خود را بداند و بفهمد که وجود او، محض عبث نیست، برای اینکه کسی که چنین پیکری را آفرید و این همه ضوابط را برای هر امری از امور قرار داده، لا محاله حکیم است و افعال حکیم، عبث نمی تواند بود و هر عقلی می داند که فعل قبیح، باعث نقض حکمت است و قطع نظر از اینکه اصل قبیح بر خدا جایز نیست، ثابت است که نقض در جناب کبریائی او نمی باشد و هر صاحب خردی می داند خوب، خوب و بد، بد است و نیز ظاهر است که اگر حضرت باری تعالی - جَلْ ذَکْرُه الْأَعْلٰی - عباد را مجبور و مضطرّ بر خوب یا بد می نمود، جوهر عقل را بدیشان نمی داد؛ بلکه یکی را بالطبع مایل به خیر می نمود و دیگری را راغب به شر و یکی را قوّت اقدام به طاعات می داد و دیگری را توانای ارتکاب به منهیات و پیغمبری مبعوث نمی کرد که در مدتهای مدید، اوقات خود را صرف

هدایت جمعی که هدایت نمی توانستند یافت، نماید تا طلب محال شود، یا مدار خود را به راهنمایی جمعی که نمی توانستند راه یافت، گذرانند تا تحصیل حاصل به عمل آید. پس ظاهر است که ابوجهل که به آن شقاوت زندگی کرد و به جهنم واصل شد، می توانست هدایت یافت؛ اما به سبب اغراض و عوارضی که بر عقل او مستولی شده بود، به طلب آن اهتمام ننمود و حضرت ابوطالب که بآن همه هدایت و ارشاد، ممتاز گردید، می توانست مثل ابوجهل یا سایر ناس، اصرار بر اضرار حضرت رسالت نماید؛ اما چون اهتمام در تکمیل عقل نمود و غشاوة اغراض را از دیده خرد برداشت، در زمره اصفیا و اولیا منسلک گردید.

سلمان که غلام عجمی بود، عقل را حَکَم ساخت، «السلمان منّا أهل البيت» شد. بیت:

بر کفش داده عنان اختیار

آدمی بر خنک کَرَمنا سوار

بالجمله، ملخص کلام آنکه اگرچه از تحریر و ترقیم مراتب مزبوره، ما حصل مضمون حدیث، معلوم و مفهوم شد، نهایت برای اتمام رفع شبهات، موجزی از اصل عقاید عامه اهل اسلام را در این مسئله ایراد نمود. آنچه را عقلاً و نقلاً بطلان آن ظاهر باشد، قلمی^۱ و آنچه را حقیقتش معلوم باشد، محرّر می نماید و بعد از آن، معنی حدیث را بر وجهی که هیچ گونه خفایی در ظاهر و باطن آن نماند و مجال هیچ گونه سخنی در آن نباشد، ان شاء الله تعالی در حیّز تحریر درمی آورد، والله المستعان و علیه التکلان.

پوشیده نماند که مذهب تمامی امت حضرت رسالت ﷺ در خلق افعال عباد، هفت است:

اول: مذهب فلاسفه است که حکمای اسلام اند و ادّعی ایشان آن است که جمیع مخلوقات را از اجسام و اعراض به عنوان ایجاب می دانند؛ یعنی می گویند

۱. قلمی می نماید: قلم بطلان می کشد، حذف می کند.

مثلاً که بر حضرت باری تعالی واجب شد که زمین را بیافریند، پس آفرید، یا واجب شد که در دست کسی، کاری را جاری کند، پس جاری کرد و بطلان این مذهب به چندین جهت شده و چون ترقیم همه آنها در این مقام، ضرور نبود، یک دلیلی که قریب الفهم بود، مذکور می شود و آن این است که قاطبه اهل ملل و ادیان، حضرت ایزد غفار را قادر و فاعل مختار می دانند؛ به این معنا که آنچه خواهد، به اختیار خود می کند؛ چه قدرت فاعلی، عن معنی الاختیار، توانایی است بر چیزی. چنانکه گفته می شود: احدی را که راه تواند رفت و تواند نرفت، این قادر است و هرگاه نتواند راه رفت، غیر قادر است. هرگاه حق تعالی، خلق و ایجاد اشیا را به عنوان وجوب بکند، دیگر اختیاری برای او نمی ماند و از این، لازم می آید که هرگاه کاری را که می کند، اگر خلاف آن را اراده نماید، نتواند نمود. پس در کارها مضطر و هر موجودی، واجب الوجود خواهد بود و این، کمال نقص در ذات گرامی الهی خواهد بود. تعالی شأنه عن ذلك و هر عقلی، بطلان این را می داند.

دوم: مذهب جهیمیه^۱ است و مبتدع آن جهیم بن صفوان ترمذی است و ملخص ادعای او آن است که هر فعلی و انفعالی که هست از خداست و بنده را در آن، هیچ اختیاری نیست و می گویند که فرق در میان دست صحیح و دست رعشه دار نیست و بطلان این مذهب از بدیهه حسّی معلوم است، بر هر عاقلی ثابت است و شبهه ای در این نیست که اگر حال بر این منوال باشد، خداوند عالمیان - جلّ ذکره - ظالم خواهد بود. أعاذنا الله من هذا الاعتقاد. برای اینکه

۱. جهیم بن صفوان سمرقندی (م ۱۲۸ق) مکتبی به ابو محرز از موالیان بنی راسب بوده و به وجود آورنده مذهب جهیمیه (جهیمیه) است. ذهبی می گوید که او گمراه کننده مردم و باعث بدعت بود و فرماندهی لشکر حارث بن سریع را بر عهده داشت و بعداً بر امرای خراسان خروج کرد. نصر بن سیار او را دستگیر کرد و دستور قتلش را صادر نمود (الأعلام، خیرالدین الزرکلی، بیروت، دار العلم للملایین، ج ۲، ص ۱۴۱).

هرگاه کاردی را بدون اختیار آدمی در دست این کس بر گلولی کسی زند و او را بکشد و بعد از آن به ازاء این امر، بی اختیار آدمی را به جهنم ببرد که چرا فلان را من در دست تو بدون اختیار تو کشتم و این محض ظلم خواهد [بود] و بعد از آنکه خداوند عالمیان - جلّ ذکره - ظالم باشد، عاجز نیز خواهد بود؛ برای اینکه ظلم را به غیر عاجز نمی‌کند و دیگر اینکه لازم می‌آید که کارهای الهی - جلّ ذکره - بر وفق حکمت نباشد، برای آنکه آنچه خواهد از خیر و شر در دست مردم جاری می‌کند، دیگر پیغمبران را مبعوث کردن و بهشت و دوزخ آفریدن و ثواب و عقاب قرار دادن و کرام الکاتبین را بر بندگان گماشتن، عبث و بی فایده خواهد بود و بالاخره منجر به ظلم می‌شود، نعوذ بالله، و این رویه، چنانکه مذکور شد، موافق عقل در بطلان آن شبهه‌ای نیست و در قرآن مجید، حضرت باری تعالی در چند جا اسناد افعال به عباد و رفع ظلم از جناب کبریایی خود می‌نماید. از جمله در سوره مبارکه یونس، خطاب به حضرت پیغمبر - ﷺ - می‌فرماید:

«وَمِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُ إِلَيْكَ، أَفَأَنْتَ تَسْمَعُ الصَّمَّ، وَلَوْ كَانُوا لَا يَعْقِلُونَ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْظُرُ إِلَيْكَ، أَفَأَنْتَ تَهْدِي الْعَمَىٰ وَلَوْ كَانُوا لَا يَبْصُرُونَ إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ النَّاسَ شَيْئًا وَلَكِنَّ النَّاسَ أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ»^۱.

و بعضی دیگر از احادیث و اخبار و ادله در ابطال این مذهب در طی تحقیق مذهب حق، ان شاء الله تعالی، مذکور می‌شود.

سیم: مذهب اشاعره است و مخترع آن، ابوالحسن اشعری است^۲ و اکثر سنّیان

۱. سوره یونس، آیه ۴۲-۴۴.

۲. ابوالحسن علی بن اسماعیل اشعری (۲۶۰-۳۲۴ق) از نسل ابو موسی اشعری، مؤسس مذهب اشاعره و پیشوای این عقیده کلامی است. او در بصره متولد شد و در اوّل کار بر مذهب معتزلی بود و بعداً از آن مذهب برگشت و مذهب خود را معرفی نمود و در بغداد از دنیا رفت. می‌گویند که عدد مصنفات وی به سیصد می‌رسد و از جمله مصنفاتش: «الرد علی المجسمه»، «مقالات الإسلامیین» و «الإبانه عن أصول الديانة» است (همان، ج ۴، ص ۲۶۳).

بر این مذهب بوده و هستند و اصل دعوی ایشان، آن است که می‌گویند: فرق میان حرکت دست صحیح و رعشه‌دار هست؛ اما به این روش که دست صحیح، کاری را [که] می‌کند به قدرت خود می‌کند و قدرت بنده حاصل می‌شود با کردن کاری، نه اینکه پیش از کردن کاری باشد، اما این قدرت را تأثیری در کار نیست؛ بلکه هر کاری می‌شود، به قدرت غالبه الهی و بس و دست رعشه‌دار، قدرت آن را ندارد. پس فرق میان دست صحیح و دست رعشه‌دار، یافت شد.

مخفی نماند که این طایفه، چون مطلع بر ناخوشی مذهب جهیمیه شدند، ظهور بطلان و رکاکت آن را شنیده‌اند، برای خلاصی از آن قبايح، وضع این مذهب نموده‌اند و مع هذا، آنچه بر جهیمیه از قبايح و ناخوشی‌ها لازم می‌آمد، بر این طایفه نیز لازم می‌آید و به هیچ [وجه]، رفع اسناد ظلم و عجز و عدم حکمت از جناب الهی نمی‌تواند شد، برای اینکه قدرتی را که بنده داشته باشد، به هیچ وجه آن قدرت را تأثیری نباشد؛ بلکه تأثیر را قدرت دیگری می‌کرده باشد، از وقوع تأثیری که به قدرت دیگری باشد، یا از قدرتی که تأثیری در آن نباشد؛ چه، تقصیر بر بنده لازم می‌نماید که به سبب آن بایدهش به جهنم رفت و این مذهب، بالمآل، اصل مذهب جهیمیه است و بعضی دیگر از ادله بطلان این نیز مذکور می‌شود، ان شاء الله تعالی.

چهارم، مذهب قاضی باقلانی^۱ است که یکی از سنّیان است و او می‌گوید که اصل ذات افعال از جناب الهی است؛ اما نسبت به بندگان یا طاعت است یا معصیت، مثلاً می‌گویند که نماز کردن و قمار باختن، هر دو شریک‌اند در اینکه حرکتی و کاری‌اند؛ اما یکی نماز کردن است و دیگری قمار باختن و اصل

۱. ابوبکر محمد بن الطّیّب بن محمّد بن جعفر (۳۳۸-۴۰۳ق) از بزرگان علمای کلام اشاعره است. او در بصره متولد گردید و در بغداد زندگی کرد و در همان جا از دنیا رفت و از جمله مصنفاتش: «الإبصار»، «إعجاز القرآن»، «دقائق الکلام» و «کشف أسرار باطنیه» است (همان، ج ۶، ص ۱۷۶).

حرکت به قدرت خداست، و لیکن صفت آن به قدرت بنده است.

و بطلان این مذهب نیز عقلاً و نقلاً بر نهجی است که مذکور شد و این مذهب، بی کم و زیاد با مذهب جهیمیه، جبریه و اشعریه، یکی است؛ برای اینکه اصل افعال را از خدا می دانند و به اضافه به بنده با وجود اینکه معتقد آن اند که بنده، فی الحقیقه فعلی نکرده، می گویند طاعت یا معصیت است.

پنجم، مذهب ابو اسحاق^۱ است و او مدعی است که خدا و بنده را در کارها از خیر و شر، دو قدرت است. که هر دو اثر در آنها می کنند؛ مثلاً می گویند که قدرت خدای عزوجل با قدرت شراب خوار با هم برآمده، یکی شدند و شراب را بدین شراب خوار آورده از گلوی او فرو بردند و این مذهب نیز با مذاهب سابقه، یکی است که به عبارت دیگر ایراد شده است. برای اینکه می گویند معصیت را قدرت خدای تعالی شریک شد با قدرت گناهکار تا به عمل آمد و اگر نه، گناهکار، گناه نمی توانست کرد. پس در این صورت خدای تعالی، فی الحقیقه گناه را معمول کرده و با وجود این، عقاب می نماید بنده را بر فعلی که خود نموده و بطلان این نیز از ادله بطلان مذاهب سابقه، معلوم می شود.

ششم، مذهب معتزله است و اکثر ایشان می گویند که بنده در کاری که می کند، نهایت استقلال دارد و خدا را در افعال او هیچ قسم، دخل نیست و طاعت و ترک معصیت که می کند، به هیچ وجه، توفیق و نگهداری و مشیت و قضا و قدر الهی

۱. برای شناخت مذهب وی رجوع شود به: کشف المراد، الحلّی، ص ۲۴۰؛ قواعد العقائد، خواجه نصیرالدین طوسی، ص ۷۵. ابو اسحاق ابراهیم بن محمد بن ابراهیم بن مهران الاسفراینی، ملقب به رکن الدین، فقیه شافعی و متکلم اصولی بوده است. مردم نیشابور از او کلام و اصول فرا گرفته اند و مردم عراق و خراسان به علم او اعتراف دارند و از جمله مصنفاتش «الجامع الجلی فی أصول الدین والرد علی الملحدين» در پنج جلد است. او در عاشورای سال ۴۱۸ق، از دنیا رفت و در اسفراین دفن شد. (وفیات الأعیان، ابن خلکان، ج ۱، ص ۲۸؛ سیر أعلام النبلاء، شمس الدین الذهبی، ج ۱۷، ص ۳۵۳).

را در آن، دخلی نیست و معصیتی هم که می‌کند، به مشیت و خذلان خدا نیست تا اینکه بعضی از معتزله گفته‌اند که عین کار بنده، مقدور خدا نیست و بعضی گفته‌اند: مثل فعل بنده، غیر مقدور خداست؛ و بالجمله، این طایفه، معتزله را مفوضه گویند، برای اینکه معتقد این طایفه آن است که حق تعالی، کار هر کس را به خودش وا گذاشته و هر کس در هر کاری که می‌کند، مستقل است به حیثیتی که در طاعت، محتاج به توفیق و عصمت خدا نیست و در معصیت و نافرمانی، خواهش بنده بر خواهش الهی زورآور می‌شود و به هیچ وجه خذلان خدا را در آن، دخل نیست.

علی بن ابراهیم در تفسیر خود، نقل کرده که معتزله می‌گویند بنده، خالق فعل خود است و خدا را در آن دخلی نیست؛ بلکه آنچه خدا خواهد، نمی‌شود و آنچه ابلیس خواهد، می‌شود.^۱

سخافت و ناخوشی این مذهب نیز عقلاً ظاهر است، برای اینکه [این] طایفه، سلب قدرت از جناب الهی - جلّ ذکره الأعلی - می‌نمایند و بنده ضعیف را در توانایی بر امور عظیمه، مستقل می‌دانند و رفع احتیاج در اقدام به طاعات از پروردگار عالمیان می‌کنند و هر عقلی، حکم بر بطلان این مذهب می‌نماید و در آیات قرآنی و احادیث متواتره، خلاف این واقع است.

حق تعالی می‌فرماید:

﴿وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَأَمَنَّ مِنَ فِي الْأَرْضِ كُلَّهُمْ جَمِيعاً أَفَأَنْتَ تَكْرَهُ النَّاسَ حَتَّى يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تُؤْمِنَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَيَجْعَلُ الرَّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ﴾^۲.

یعنی اگر پروردگار تو می‌خواست، هر آینه ایمان می‌آورد، هر که در زمین است، به تمامی؛ یعنی اگر خدا می‌خواست، مجبور می‌کرد همه مردم را به

۱. تفسیر القمی، مؤسسة دار الکتاب للطباعة والنشر، ج ۱، ص ۲۳.

۲. سورة یونس، آیه ۱۰۰.

ایمان. پس تو به ناخوشی می داری مردم را تا آنکه نگردند مؤمنان. و نمی باشد برای احدی اینکه ایمان بیاورد، مگر به اذن خدا، و می گرداند خدا پلیدی را بر آن کسانی که درک این معنا نمی نمایند.

در حدیث وارد شده که مأمون به حضرت امام رضا علیه السلام گفت که یابن رسول الله! قول باری تعالی که فرمود: «ولو شاء ربك لآمن من في الأرض» إلى قوله تعالی: «إلا بإذن الله» چه معنی دارد.

پس حضرت - سلام الله تعالی علیه - فرمود که حدیث کرد مرا پدرم از پدران خود از حضرت امیر المؤمنین - صلوات الله تعالی علیهم - که گفت: به درستی که مسلمانان گفتند به حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - که: ای رسول خدا! اگر اکراه نمایی به کسانی که قدرت رسانیده به ایشان از مردم بر اسلام، به این معنا که ایشان را به جبر به اسلام واداری، هر آینه زیاد می شدی عدد ما و توانایی به هم می رساندیم بر دشمنان خود. پس حضرت - صلوات الله علیه و آله - مضمون این را فرمودند که: «نیستم که آنچه خدای به من نفرموده، چنان کنم». پس حضرت باری تعالی، نازل کرد که: ای محمد! اگر می خواست پروردگار تو، هر آینه ایمان می آورد هر که در زمین است، به عنوان إلجاء و اضطرار در دنیا؛ همچنان که ایمان می آورد در وقت ناخوشی دیدن در آخرت و اگر این با ایشان سلوک می نمودم، مستحق نبودند از من ثوابی را، ولیکن من اراده کرده ام از ایشان اینکه ایمان بیاورند، در حالت اختیار، نه از روی اضطرار، تا اینکه مستحق شوند از من زلفی و کرامت و همیشگی ماندن در بهشت خلد را. آیا پس تو به اکراه می داری مردم را تا اینکه بگردند مؤمنان؟

و اما قول باری تعالی: «وما كان لنفس أن تؤمن إلا بإذن الله». پس نیست بر سبیل حرام داشتن ایمان بر او؛ ولیکن به این معناست که نیست برای نفس اینکه ایمان بیاورد، مگر به اذن خدا، و اذن خدا، امر اوست - جل ذکره - و این نبوده که

نفس متکلف و متعبد باشد و الجا و اضطرار الهی، نفس به ایمان در وقت زوال تکلیف و تعبد می‌باشد.

پس مأمون گفت: فَرَجَكَ اللهُ عَنْكَ فَرَجَتْ^۱.

از فحوای این آیه و حدیث و از بسیاری از آیات و احادیث که برخی از آنها در طی تحقیق مذهب حق - ان شاء الله تعالی - ایراد می‌شود، معلوم می‌گردد که در ایمان و طاعات، توفیق و در کفر و معصیت، خذلان الهی می‌باشد.

و بعضی دیگر می‌گویند که خدای تعالی در بنده، خیر و شری اراده ننموده و قضا و قدری نفرموده است و از جمله آنچه در آیات قرآنی بر ابطال این قول دلالت دارد، قول خدای تعالی: «وَإِذَا أَرَدْنَا أَنْ نَهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مَتَرِيهَا فَفَسَقُوا فِيهَا»^۲. یعنی هرگاه اراده نمودیم که هلاک کنیم مردم دهی را به این معنا که در معاصی اصرار می‌نمودند و عدل، تقاضای هلاک ایشان می‌کرد، امر فرمودیم مردم آن قریه را. پس فسق کردند در او، به این معنا که خذلان نمودیم تا به خوااهش و اختیار خود، فسق نمودند تا اینکه بیشتر مستوجب غضب شوند.

از این آیه و بسیاری از آیات و احادیث، بطلان مذهب مذکور، ظاهر است و بالجمله این طایفه را قَدَرِیّه می‌نامند، برای اینکه نفی قدر از جناب کبریایی - جلّ ذکره الأعلی - می‌نمایند و ظاهرش اینکه جمیع فِرَق مذکوره را حدیث «القدریة مجوس هذه الامة»^۳، برای اینکه هر یک به جهتی دخل در کیفیت افعال نموده،

۱. الاحتجاج، أمین الاسلام طبرسی، ص ۴۱۲ - ۴۱۳. در «احتجاج»، عبارت آخر حدیث، چنین آمده: «فَرَجَتْ عَنْكَ فَرَجَ اللهُ عَنْكَ».

۲. سورة اسراء، آیه ۱۶.

۳. دستور معالم الحكم، محمد بن سلامة القضاعی، ص ۱۰۹. مفهوم این روایت به مضمونهای مختلف در کتب روایی صادر شده که ذیلاً یک نمونه آورده می‌شود: «قال: فسئلا عليه السلام ... هل بين الجبر والقدر منزلة ثالثة؟» قال: نعم، أوسع مما بين السماء والأرض».

عن أبي عبد الله عليه السلام قال: «لا جبر ولا تفويض ولكن أمر بين الأمرين قال قلت: وما أمر بين الأمرين؟ قال: مثل ذلك رجل رأيته ...».

بعضی سلب قدرت از جناب باری - جلّ ذکره - باشد و بعضی تفویض قدرت تامّه به عباد نموده و در هریک از اینها به قضا و قدر الهی، اسناد غیر آنچه خدا قرار داده می شود.

و مذهب هفتم، امر بین الامرین است^۱ و این مذهب حقّ است که قاطبه تابعین ائمه اثنی عشر - صلوات الله علیهم أجمعین - معتقد آن اند و تحقیق مقال، آن است که می گویند: عباد را در اعمال حسنه به مشیّت و توفیق و در افعال سیئه به قضا و خذلان الهی، اختیار است، نه این است که جناب الهی - جلّ ذکره الأعلیٰ - بدون اختیار، عباد را مجبور بر امری نمود یا خود در دست دیگری کاری جاری ساخته باشد که جبر لازم آید، و نه اینکه اختیار، مطلقاً به عباد وا گذاشته باشد و آنچه از خیر و شر از ایشان صادر شود، او را در آن اختیار نباشد، تا نفی قدرت از جناب الهی و تفویض مطلق امور به عباد باشد و تقریر این مدّعا به طریقی که نزدیک فهم باشد، آن است که حضرت فاعل مختار حقیقت الامر، جمیع جنّ و انس را برای بندگی آفریده و از کمال رأفت و رحمت به ازای آن، بهشت را ایجاد فرموده و از محض انصاف و عدالت، برای جزای نافرمانی، دوزخ را خلق نموده و تمامی افراد ثقلین را امر به عبادت و نهی از معصیت نموده است. هرکسی که طاعت می کند، به اختیار خود و توفیق خدا می کند و هرکه معصیت می نماید، به اختیار خود و خذلان خدا می نماید و فرق در میان این سخن و مدّعیات فِرَق مذکوره، بسیار است. اگر گفته شود که هرگاه طاعت و معصیت به توفیق و خذلان باشد، جبر لازم می آید. جواب گفته می شود که توفیق و خذلان، علّت مستقلّه برای تمشیت امور نیستند و ماحصل کلام جبریه، آن است که در افعال، بنده را مطلقاً اختیار نیست یا در قدرت با خدا شریک است و نیز از تفصیلی که

۱. الکافی، ج ۱، ص ۲۲۱ و ۲۲۴. (باب الجبر و القدر).

در احادیث آینده شده، فرق در میان این اقوال، ظاهر می شود.

اگر گویند که چه فرق است در میانه شرکت در قدرت و توفیق و خذلان، جواب گفته می شود: مثلاً هرگاه کسی شخصی را ببیند معصیتی می نماید و او را نهی از آن معصیت نماید و آن عاصی، متنبه نشود و آن ناهی، ترک نهی و منع نماید، آیا آن ناهی کسی است که عاصی را امر به عصیان نموده باشد یا مشارکت در معصیت او نموده است^۱ و مدّعا از توفیق و خذلانی که گفته می شود، همین معناست. فرق در میان این دو مذهب بسیار است و در کتاب «احتجاج» شیخ طبرسی از حضرت امیر المؤمنین - صلوات الله علیه - روایت نموده که حضرت - سلام الله تعالی علیه - فرمود که مگویید که واگذار خدای تعالی عباد را به خودشان، پس سست بگیرید امر الهی را و مگویید واداشت مردم را بر امور. خدا را مستند به ظلم مکنید؛ و لیکن گویند که خیر به توفیق خدا و شرّ به خذلان خداست و همه، سابق در علم خداست^۲.

و در کتاب «معانی الأخبار» ابن بابویه، حدیث طویلی از عبدالله بن فضل هاشمی روایت کرده و آنچه از آن حدیث موضع حاجت است، این است که گفت: پس عرض کردم که قول باری تعالی: «وما توفیقی إلا بالله»^۳ و قول او - جلّ ذکرة الأعلی -: «إن ینصرکم الله فلا غالب لکم وإن یخذلکم فمن ذا الذی ینصرکم من بعده»^۴. فرموده: هرگاه بکند بنده آنچه را خدای عزّوجلّ، امر نموده به آن از اطاعت، «کان فعله وفقاً لأمر الله: می باشد فعل او موافق امر الهی، و بنده به این نامیده می شود موفق. و هرگاه اراده کند بنده که داخل شود در چیزی از معاصی

۱. همان، ص ۱۲۴ (کتاب التوحید، باب الجبر والقدر حدیث ۱۳).

۲. الاحتجاج، ص ۲۰۶.

۳. سورة هود، آیه ۸۸.

۴. سورة آل عمران، آیه ۱۶۰.

او حائل شد [خدای تعالی میان او و میان آن معصیت، پس ترک کرد بنده آن معصیت را می‌باشد. ترک او آن معصیت را به توفیق خدا و وقتی که «خَلْنِي بَيْنَهُ وَبَيْنَ تِلْكَ الْمَعْصِيَةِ: حائل نشد میان او و میان آن معصیت، تا اینکه بنده مرتکب آن معصیت شد، به تحقیق که خذلان کرده او را خدای تعالی و یاری ننموده او را و توفیقش نداده»^۱.

و در کتاب مذکور، حبیب سجستانی از حضرت امام محمدباقر^ع روایت کرده که حضرت فرمودند: «به درستی که در تورات مکتوب است که ای موسی! به درستی که من خلق کردم تو را، و برگزیدم تو را، و قوت دادم تو را، و امر نمودم تو را به طاعت خودم، و نهی کردم تو را از معصیت خودم. پس اگر طاعت من کردی، اعانت نمودم تو را بر طاعت خودم، و اگر معصیت من نمودی، اعانت نکردم تو را بر معصیت خودم. ای موسی! مراست مَنّت بر تو در طاعت تو مرا و مراست حِجّت بر تو در معصیت تو مرا»^۲.

و صاحب کتاب «توحید»^ع به سند خود از حضرت امیرالمؤمنین - علیه الصلاة والسلام - روایت نموده که: داخل شد شخصی از اهل عراق به خدمت حضرت امیرالمؤمنین^ع پس گفت: خبر ده مرا از خروج به اهل شام، آیا به قضائی بود از جانب خدای تعالی و یا به قَدَر؟ پس حضرت^ع فرمود: «یا شیخ! به خدا قسم، بالا نرفتید بلندی را و پایین نیامدید پستی را مگر به قضای از خدای تعالی و به قدر». پس شیخ گفت: «نزد خدای تعالی، محبوس شده رنج من و مرا هیچ اجری نخواهد بود؟». حضرت^ع فرمود که: به تحقیق، عظیم گردانیده‌است اجر شما را در رفتن و آمدن شما که به اراده خود رفتید و اطاعت امام خود نمودید و در این رفتن، مجبور نبودید.

۱. معانی الأخبار، ص ۲۰، معنی الهدی والضلال والتوفيق والخذلان من الله تبارك وتعالى.

۲. این حدیث در معانی الأخبار یافت نشد. ولی در توحید صدوق، ص ۴۰۶ ذکر شده است.

شیخ گفت: «چگونه مجبور نبودیم و حال آنکه قضا و قدر ما را برد؟» پس حضرت ﷺ فرمود: «مهلاً یا شیخ! مگر تو گمان می نموده باشی قضای حتم و قدر لازم را؟ هرگاه چنین می بود، هر آینه باطل می شد ثواب و عقاب و امر و نهی و زجر، و ساقط می شد معنی وعد و وعید و نمی بود برای بدکار، لائمیت و نه برای نیکوکار، محمدمت و هر آینه می بود نیکوکار، اولی به لائمیت از بدکار و بدکار، اولی به احسان از نیکوکار. این نوع، مقاله بت پرستان و خصمهای رحمان و قدریه این امت و مجوسان است. ای شیخ! به درستی که خدای تعالی، تکلیف [کرد] تخییراً و نهی فرمود تحذیراً و داد بر اندکی بسیاری را. نافرمانی کرده نشد، در حالی که مغلوب باشد و اطاعت کرده نشد، در حالی که به کراهت مردم را به طاعت دارد و نیافرید آسمانها و زمین و ما بینهما را باطل ﴿ذَلِكَ ظَنُّ الَّذِينَ كَفَرُوا فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنَ النَّارِ﴾^۱.

پس شیخ نهوض نمود، در حالی که می گفت:

أنت الإمام الذي نرجو بطاعته	يوم الجزاء من الرحمن غفراناً
أوضحت من ديننا ما كان ملتبساً	جزاك ربك عنا خير احسانا

تا آخر ابیات^۲.

و این حدیث از ابن عباس نیز روایت شده و شیخ طبرسی ﷺ روایت نموده از علی بن محمد عسکری و در بعضی از سیر و تواریخ نیز روایت شده که آن مرد گفت: «پس چیست قضا و قدری که ذکر فرمودی؟» حضرت ﷺ فرمود که: امر به طاعت و نهی از معصیت و تمکین از فعل حسنه و معونت به نزدیکی به سوی او و خذلان برای کسی که نافرمانی او کرده و وعد و وعید. همین است قضای خدای تعالی در افعال ما و قدر او برای اعمال ما.

۱. سوره ص، آیه ۲۷.

۲. توحید صدوق، ص ۳۸۰.

پس شیخ گفت: فَرَجَكَ اللهُ که فرج دادی مرا یا امیر المؤمنین^۱!

و خوب تشبیه نموده اند حکایت افعال عباد و روابط آنها را به جناب کبریایی الهی؛ شخصی که بازی را تربیت می کند و به طلبه عادت می دهد، وقتی که آن باز را پرانید، ظاهر است که قدرت پرواز دارد. وقتی که باز عود به طلبه می نماید، آیا به اختیار خود نبوده یا ملجأ به آن بوده است و نیز ظاهر است که آمدن به طلبه به عنوان الجا و اضطرار نیست؛ بلکه به اختیار خود است. نهایت آنچه در رسانیدن آن باز شده و او را معتاد و مأنوس به آن طلبه کرده، فی الجمله نه به عنوان اضطرار، بلکه به عنوان اختیار مدخلی در عود باز به طلبه دارد و فی الجمله نموده و نمونه از نسبت افعال عباد و ربط آنها به آن جناب باری - جَلَّ ذَکْرُهُ الْأَعْلَى - از تصویر این معانی، تصوّر و توهم می توان کرد و بحمد الله تعالی، بعد از تعقل و ادراک مراتب مذکوره، ارباب انصاف را مجال ربی در مذهب حق نمی تواند بود؛ چه، جای آنکه تتبّع اخبار و احادیث متداوله در میان شیعه و مطالعه کتب مبسوطه فضلالی طایفه حقّه کرده شود و چون از تمهید مقدمات مذکوره، حقیقت مذهب حق و بطلان رویت باطله معلوم شود. حال به عرض می رساند که معنی حدیث مذکور، این است که حقّ تعالی - جَلَّتْ أَلَانَهُ - می فرماید که: «خلق کردم خیر را و جاری کردم آن را در دست هر که دوست داشتم او را»، به این معنی که توفیق دادم تا این خیر در دست او جاری شود و این، همان تفسیری است که حقّ تعالی می فرماید که: «فَأَمَّا مَنْ أَعْطَى وَاتَّقَى وَصَدَّقَ بِالْحُسْنَى فَسَنِيسِرُهُ لِلْيُسْرَى»^۲. و این دوست داشتنی هم که حق - سبحانه و تعالی - فرموده که: «خیر را در دست هر کس که دوست داشتم، جاری

۱. الاحتجاج، طبرسی، ص ۲۰۸ و ۲۰۹.

۲. سوره لیل، آیه ۵-۷: «پس هر کس که در زندگی دَهِش داشت و تقوا داشت و روز قیامت را تصدیق نمود، پس به زودی ماکار او را آسان می کنیم».

نموده‌ام»، دوست داشتنی نیست که بدون سابقه از عبادت و تقوا بوده باشد و بعد از آنکه عبادت و تقوا باعث محبت خدایی شود، در این صورت، اگر تیسیر و توفیق شود، اجر و اعطایی است مولد استحقاق اُجور و عطایای دیگر شود و معنی فقرهٔ دویم حدیث، آن است که: «خلق کردم شر را و جاری کردم آن را در دست هر که دشمن داشتم او را»، به این معنی که خذلان او نمودم و سبب قدرت از او نکرده و او را بر ترک آن ملجأ نداشتم تا به اختیار، آن فعل از او صادر شد و این، باز همان تیسیری است که خدای تعالی می‌فرماید که: «وَأَمَّا مَنْ بَخِلَ وَاسْتَغْنَىٰ وَكَذَّبَ بِالْحَسَنَىٰ فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْعُسْرَىٰ»^۱.

و این دشمن داشتنی که خدای تعالی می‌فرماید به شرح مذکور، دشمن داشتنی نیست که بدون سابقه از معاصی و خطا باشد و بعد از آنکه معاصی باعث بغضی از جناب الهی شود، اگر تیسیر، یعنی خذلان کرده شود تا معصیت را عاصی به اختیار خود نماید، حکم معاقبه و نکال می‌دارد که موجب و مولد استحقاق معاقبات دیگر شود. اگر چه حدیث مذکور را به چند معنی دیگر که آسان‌تر باشد، تفسیر می‌توان کرد؛ اما برای ایان و آشکارا شدن کلمهٔ حَقّه به همین معنا که به حسب ظاهر مشکل می‌نمود، علی سبیل الاستعجال به طریقهٔ حسنی صورت ارتسام پذیرفت، والحمد لله ربّ العالمین.

۱. سوره لیل، آیه ۸-۱۰؛ و اما هر که بخل ورزد و راه خلاف تقوی پیماید و تکذیب حقایق قیامت نماید، پس به زودی کار را بر او مشکل سازیم.